

ملت عاشق ز ملتها جداست

به قلم: حسین مدرس زاده



رمان " ملت عشق " که البته در ایران به این نام شهره است نوشته ی الیف شافاک / شفق دارای او شخصیت محوری است که تمام انبساطات و انقباضات اثر حول این دو شکل می گیرد :

- ۱ - شمس تبریزی (همان شخصیت تاریخی شمس الدین محمد بن علی بن ملک داد تبریزی شاگرد شیخ سله باف / زنبیل باف تبریزی و مشتهر به " شمس پرنده " و مراد مولانا جلال الدین محمد بن بهاولد بلخی رومی) از عرفای بزرگ در تاریخ عرفان ایرانی - اسلامی و نماینده ی تام عرفان عاشقانه در قونیه ی قرن هفتم هجری
- ۲ - خانمی با نام " الا " زنی از طبقه ی متوسط جامعه ی مدرن غربی در بوستون ۲۰۰۸ میلادی

نام رمان در ایران برخاسته یک بیت حضرت مولاناست به مضمون:

ملت عاشق ز ملت ها جداست

عاشقان را ملت و مذهب خداست

و یا در پاره ای از نسخ:

مذهب عاشق ز مذهب ها جداست

عاشقان را ملت و مذهب خداست

بهترین ترجمه ی آن در ایران نسخه ی ترجمه ی آقای ارسلان فصیحی است که الحق ترجمه ی روان و بی گرهی را به مخاطب ارائه داده است شالوده ی اصلی اثر بازآفرینی ملاقات شمس و مولانا (به صورت مدرنیزه شده) در قالب رابطه ی الا و عزیز زاهارا

گزاره ی بالا اصلی ترین نکته ی ضعف رمان است که البته در ذهن مخاطب آشنا با ملاقات حقیقی بین حضرات شمس و مولانا و درگیر شده با اعماق بحث بین آن دو بزرگ و نحوه ی سلوک کلامی در آن برخورد که برخاسته از استكمال روحانی آن دو بوده و پی بردن به ژرفای اهمیت آن ملاقات خطی تاریخی جز خلط مبحث و کاریکاتوری ضعیف از نمایه ی حقیقت و صد البته دفورمه کردن اصل واقعه ی رخ داده که قراردادن سه عنصر رکیب شریعت ، طریقت و حقیقت در مقابل هم بوده است ، چیز دیگری نیست

نویسنده در این فقره ی اصلی کاملا بر خلاف آموزه های اصیل مولانا که عشق اصیل را فقط عشق علوی / عشق الله متعال دانسته و در این راه کوچک ترین خدشه و ریزترین خسران معنوی و معرفتی را از موانع بزرگ معرفتی کمال در این راه می داند و اعتقادی راسخ بدان داشته و همتی بلند برای جاری ساختن آن از خودنشان می دهد ، هر گونه ترک زهد و پارسایی و هر جنس از خیانت و هر سنخ از بی بند و باری و هر نهج بریدن از نهاد پاک خانواده را برای رسیدن به عشق زمینی محسوس ملموس و آنهم به طرزى که در کتاب جاری شده موجه نشان داده و فتوای صحت آن را آغشته به سانتی مانتالیسم می کند

این وقایع زمانی ناموجه تر جلوه می نماید که مولانا همسر خود گوهر خاتون (دختر خواجه لالای سمرقندی) را " جلوه ی حق " و نه " معشوق زمینی " می داند :

جلوه ی حق است این معشوق نیست

خالق است این گوییا مخلوق نیست

و چنان به نهاد خانواده اهمیت می دهد که هرگاه بین فرزند ارشد خود جناب سلطان ولد و همسرش فاطمه خاتون (دختر شیخ صلاح الدین فریدون زرکوب قونوی) اختلافی به وقوع می پیوست ، مولانا همواره جانب عروس خود را می گرفت تا مبادا به زندگی آنان آسیبی برسد

اگر پیکره ی واژه ی صوف را که به معنای پشمینه پوشی و علامت ریاضت باطنی است و صوفیان راستین اولیه چون ابوهاشم کوفی را نمایندگان واقعی تقوا در زمانه ی خویش و این واژه را در سه کلمه ی صفا ، وفا و فنا جستجو کنیم که البته هر کدام در عرفان بحث های طولی دارد و شمس تبریزی را نماینده ی تام طبقه ی متصوفه ی اصیل در این اثر به شمار آوریم ، کدام یک از ارکان رکیب سه گانه ی فوق در وجود عزیز متبلور است ؟

از این ها گذشته اگر شخصیت عزیز نمایانگر تبلور اندیشه های تصوف در زمانه ی ما و خود یک صوفی به شمار می آید چه ، پس " زهد " و " پرهیزکاری " و " ورع " او کجاست ؟ چگونه به خود اجازه می دهد که زنی متاهل و صاحب همسر و فرزند را که به صورت اتفاقی و به علت مشکلات روحی و روانی با او آشنا شده چنین شیطان صفتانه از خانه و کاشانه ی خود دور کند و او را در هوس رسیدن به ناکجاآباد در عشقی دروغین که خود نیز تعریف درستی از آن ندارد بازیچه ی هوس خود گرداند ؟ (البته چنانکه عرض کردم سانتی مانتالیسم اثر در این رگه ها مخاطب احساساتی ایرانی را چنان قلقلک می دهد که متاسفانه او را از اصل اثر دور داشته و شعاری که می گوید عشق هر قدرتی دارد و هر کاری می تواند بکند را در ذهن او نشانده و مبرهن است که در پایان رمان تجربه ی شیرینی را در مذاق باطنی خویش احساس خواهد کرد زیرا که حرمان و حسرت و خلا خود را در آن یافته است)

از طرف دیگر رمان نشان می دهد که شافاک فمینیستی است که به شدت دغدغه های زنانه دارد و برای به کرسی نشاندن اسلوب ذهنی خویش رخصت گسستن تمام بندها را به شخصیت زن اثر خویش می دهد . حتی بندهای پاک حریم حرمت مادرانگی و کیان پاک زنانگی و فدا کردن آن در مقابل نیاز زنانه را که البته این امر تمهیدی بر لجام گسیختگی های ثانویه ای است که شاید از زاویه ی نگاه شافاک محلی از اعراب نداشته باشد !

البته نویسنده در پاره ای از رگه ها با زیرکی و در لفافه دغدغه های شخصی و ذهنی خویش را پیاده نموده و از بین رفتن حقوق عاشقانه ی زنان را !!! به صورتی مرموز و در پشت

باید از خانم شافاک پرسید که آیا مادر بودن یک زن و انجام وظایف مربوط به آن در تضاد با فعلی مانند نویسندگی است؟ چه رابطه ای بین مطلق به چالش کشیدن مادری و مادرانگی با نوشتن وجود دارد؟ و آیا عجیب نیست که زنی چون "الا" و آن هم در طبقه ی اجتماعی که کتاب معرفی می کند، هیچ گونه آشنایی حتی با رگه ها و مقدمات اولیه ی روان شناسی ندارد و زندگی مشترک او با همسرش و وظایف زندگی زناشویی است خلاصه شده در رفتن به کلاس آشپزی و چینش های فانتزی و رنگارنگ سفره ی شام و ناهار خانواده؟ البته خانم شافاک فکر نکند که زیر آبی رفتن او را در این مورد نیز تشخیص نداده ایم تا ایشان به راحتی با کنار هم قرار دادن گزینه هایی مثل علائم خیانت شوهر، سفره ی رنگارنگ که نشان از هجوم آماج تفکرات منفی در ذهن شخصیت زن دارد و پناه بردن به فضاهای خلوت با نفس (البته تعریفی که نویسنده از خلوت دارد) و مواردی از ایندست جواز کار الا را صادر کند

در سوی دیگر رمان میراث عظیم مولانا را به عنوان بزرگ ترین عارف ایرانی تمام اعصار و قرون داریم که چنین در این اثر مثله شده که روح هر فرهنگ دوست و ضمیر هر انسان منصفی را واقعا می آزارد و این قسمت ها اوج سواستفاده ی صاحب اثر را برای سوق دادن کتاب خود به سمت سوز و گداز عامه پسند به رخ می کشد

در این اثر نه از اخلاق حقیقی مولانا خبری هست و نه از عرفان واقعی اش و اصلا معلوم نیست که اشاره ی نویسنده ی محترم به کدام مولاناست. معنویت فاقد شریعتی که خانم شافاک در اثرش به دنبال آن است و نهایت تلاش خود را می کند تا به هر قیمتی آن را چون وصله ای نجسب به دامان مولانا بیاویزد، کاملا با عرفان شریعتی و شریعت مدار و دین گستر مولانا که کتاب مثنوی خود را ((کشف اسرار الوصول و الیقین))، ((فقه الله الاکبر))، ((شرح الله الازهر)) و ((برهان الله الاظهر)) نامیده و وجود مقدس رسول الله (ص) را ((سلطان البشر)) تو وجود نازنین حضرت علی (ع) را ((حسن القضا)) نامیده و فقهایی راستین در طول تاریخ مثنوی او را ((قرآن شعر پارسی)) نام داده اند؛ کهکشان ها فاصله دارد

مولانایی که به تبعیت از شمس تبریزی، رهایی از اسارت و قیود نفس و آزادی رحمانی آن را در تبعیت از دین و قرآن می داند چه جایگاهی در این اثر دارد و البته به طریق اولی جناب شمس؟

مولانایی که شمس در مواجهه ی نخستین او را ((صرف عالم معنی)) خطاب می کند، چنان به عمد در این اثر منفعل به نمایش گذاشته شده که شخصیت عقیم ناهنجاری چون عزیز نیز بر روی آن سایه می اندازد و دیالوگ شخصیت هایی "گل کویر" و "سلیمان مست" از ایشان پرجلوه تر می نماید

نویسنده حتی از نحوه ی ارتباط روحانی شمس با مولانا که علتی بر آن ملاقات عظیم تاریخی شد هم خبر ندارد و با یک خیال بافی کودکانه در این موضوع افسار مخاطب از همه جا بی خبر خود را به دست می گیرد و آن هم در اثری که ادعای لحاظ کردن واقعیات تاریخی را درباره ی شمس و مولانا دارد

در این باره از قول حضرت شمس تبریزی در کتاب "مقالات" می خوانیم:

به حضرت حق تضرع می کردم که مرا به اولیای خویش اختلاط ده و هم صحبت کن. به خواب دیدم که مرا گفتند که تو را با یک ولی هم صحبت کنیم. گفتم: کجاست آن ولی؟ شب دیگر دیدم که گفتند: در روم است. چون بعد چندین مدت بدیدم گفتند که وقت نیست هنوز. الامور مرهونه باوقاتها

مقالات شمس، تصحیح محمد علی موحد، بخش دوم، ص ۱۶۲

این مطلب کاملا برخلاف آن چیزی است که خانم شافاک در اثر خویش نمایانده است

کتاب هایی که در حوزه ی مولانا و ارکان و عناصر مربوط به ایشان نگاشته می شود، بایستی همواره مبتنی بر آرای صحیح تاریخی از یک طلب و نحوه ی صحیح معرفی رگه های عرفان آن جناب از طرف دیگر باشد. حال در این باب پایان نامه ی دانشجویی با مقاله و یا رمان با یادداشتی روزنامه ای هیچ توفیری ندارند. اصل و اساس مبتنی بر حقایق حتمی متواتر و جنس سلوکی است که خود جا به جا در مثنوی معنوی بدان اشاره نموده است. یکی از مواردی که فقدان به شدت در رمان "ملت عشق" مشاهده می شود، عدم رعایت همین امر و عدم امانت داری از جانب نویسنده به نصوص معتبر تاریخی و یا در مواردی سواستفاده از روایات بسیار ضعیف در مخصوصا درباره ی شمس تبریزی، مانند به آب انداختن کتاب و خشک بیرون آوردن آن، که همگی ساخته و پرداخته ی نساخان و کاتبان در طی قرون متوالی بوده و هیچ گونه وجاهت تحقیقاتی و علمی ندارد. البته این امر تجربه ی محتوم تمام رمان هایی است که در برزخ خیال و تاریخ غوطه می خورند

در این اثر نویسنده تلاش زیادی می کند تا نوعی از معنویت و نسخی از سلوک فاقد دین و شریعت را که در آن هیچ التزامی به این امور نیست، متوجه حضرت مولانا نموده و ایشان را تابع چنین عرفانی به نمایش بگذارد و این در حالی است که اولاً مولانا قبل شناخت حضرت شمس تبریزی فقیه جامع الاطراف و جامع الشرایط قونیه بود. چنانکه در آرای منظوم مولانا می خوانیم:

سجاده نشین با وقاری بودم

بازبچه ی کودکان کویم کردی

مولانا فقیهی صاحب منبر بود و یکی از دلایل مخالفت اطرافیان مولانا با جناب شمس این بود که می گفتند استاد ما را از ما گرفته است. چون پس از این آشنایی جلسات فقهی مولانا در سرزمین روم تقریباً رو به تعطیلی ندارد

اسلوب و ساختار کتاب "مجالس سبعة" دیگر اثر حضرت مولانا، شرح هفت منبر غرا از سخنرانی های فقیهانه ی مولانا که نشان می دهد چه اندازه در علوم اسلامی مانند تفسیر

قرآن ، حدیث ، کلام و تبار داشته است

مثنوی معنوی اقیانوسی عمیق از تفسیر ، حدیث و معارف اسلامی است و به خوبی نشان می دهد که پیشینه ی صاحب اثر چیست و سلوک او از چه جنسی است . مولانا در باغ آغستگی روح سالک با آیات شریف قرآن می فرماید :

روغنی کو شد فدای گل به کل
خواه روغن بوی کن ، خواهی تو گل

بیش یک سوم از کتاب مثنوی نص صریح آیات شریفه ی الهی است و در باب احادیث به کار رفته در شاکله ی این اثر کتاب های گرانمایی هم چون آثار زنده نام استاد سید جعفر شهیدی در دسترس است . وقتی مولانا درباره ی حضرت علی (ع) می فرماید : ((از تو بر من تافته است)) آشکار است که خط فکری او در طریق عرفانی چیست و چه صراطی را طی می کند

یکی از عللی که کتاب " ملت عشق " چنین با استقبال و تجدید چاپ های متوالی و مکرر مواجه گشته است همین مساله است . یعنی اکثر انسان های معاصر که اطاعت از دستورات و قوانین شریعت برای آنان سخت و صعب است و از طرف دیگر مشتاق تجربه های مربوط به عالم بالا و ادراکات ماورالطبیعه ای هستند . این دو را بگذارید کنار هم تا بیشتر درک کنید که چرا این استقبال پر حرارت از تاب و توان نمی افتد !

مساله ی دیگر تکثیر قارچ گونه ی آسیب بی حد و حصر " مثلث های عاشقانه " است یا آنچه مشهور به " عشق سه راسی " است . همان چیزی که خانم شافاک بهره ی کافی و وافی را از آن برده و بیش از حد معمولا در جملات اثر خود سر این سفره نشسته است .

حال این اتحاد را بار دیگر بنگرید و از استقبال جوانان به این اثر تعجب نکنید

عرفان و سلوک منهای شریعت بعلاوه ی عشق های تین ایجری سه گانه

مشکل دیگر مربوط جامعه ی دور از کتاب و تحقیق ماست . متاسفانه بنده با چندین و چند نفر از کسانی که این کتاب را خوانده بودند صحبت می کردم ، به ی نکته ی اشتراکی در سخنان آن ها رسیدم . نکته ی ظریف مورد اشاره این بود که فکر می کردند پس از مطالعه ی کتاب واقعا با چهل قانونی که در آن مطالعه کرده اند می توانند یک سلوک واقعی را در طریق سیر الی الله صورت دهند و این آسیب از جایی نشأت می گیرد که توجه به اقوال و افکار مولانا و یا رابطه ی او با شمس تبریزی در بین اکثر علاقه مندان حالت تخیلی دارد . به این معنا که تنها اطلاعات تئوریک چندی درباره ی مباحث عرفانی خوانده و هیچ گونه سیر و سلوک و یا تجربه های معنوی از ایندست را از سر خود نگذرانده اند . در نتیجه اثر حاضر را رساله ای سیر و سلوکی برای خود می پندارند که حوادثی در میان آن ها توسط کاراکترها هم صورت می گیرد . در صورتی که با کمی ژرف نگری مساله کاملا برعکس است و هیچ " مغزی " درخوری پشت " قصه ی " خانم شافاک وجود ندارد . چیزی خود مولانا بیش از هشتصد سال قبل آن را به ما آموخته است :

ای برادر قصه چون پیمانہ ای است
معنی اندر وی مثال دانه ای است
دانه ی معنی بگیرد مرد عقل
ننگرد پیمانہ را گر گشت نقل

شخصیت عزیز (کسی به عارف می نماید و در نزد خواننده ی تیزهوش کهکشان ها با این واژه فاصله دارد) در جایی از کتاب به الا می گوید : ((قدمی که بر می داری ممکن است تا سبب شود فردا صبح پشیمان از خواب بیدار شوی ؛ دوست ندارم این طور شود)) !

شخصیت الا هم در جای دیگر اذعان می کند : ((به شوهرم گفتم مرد دیگری را دوست دارم)) !

حال باید پرسید آیا این دو جمله ی رد و بدل شده بین عزیز و الا ، چه ربطی به " عرفان " دارد . زهی عرفانی که از این مقولات بزیاید

نویسنده برای سر پا نگهداشتن حس تعلیق در اثر خود چنان مباحث و آرای عرفانی را مچاله می کند که هیچ حد و مرزی نمی توان برای آن متصور شد و جالب است که هر یک از شخصیت ها چونان پازلی از دیدگاه خود این تعلیق را به سر منزل مقصود می رسانند که هر چه بیشتر مخاطب را راضی و خشنود سازند

خانم شافاک که سعی نموده " چهل قاعده ی عرفانی " را از افکار و آرای مولانا بیرون بکشد ، فی نفسه ، کار بدی مرتکب نشده ؛ اما مساله زمانی بفرنج می شود و به ضد ارزش خود بدل می گردد که ببینیم از این موارد سالکانه برای چه امور و آرای ثانویه ای بهره جسته است و چه مقدار قوانین مطروحه ی اثرش جامعیت آرای مولانا را بیان می دارد

این همان نکته ی ظریفی است که باعث کج فهمی مخاطب معمولی رمان درباره ی میراث عظیم عرفانی مولانا می شود که البته یک طرف سکه ی مخالفت مو با این اثر در همین امر نهفته است . چیزی که ما آن را " کتاب بازاری " فقط جهت جلب مخاطب در این حوزه می شناسیم

جالب است که هم زمان با سال های انتشار اثر خانم شافاک در ایران ، کتاب های گرانسنگ و بسیار محققانه ای درباره ی شمس ، مولانا و مثنوی چاپ گردیده که به علت توزیع نامناسب آن ها و هزاران علت عدیده ی دیگر رنگ کتاب فروشی ها را به خود ندیده اند و متأسفانه مخاطب ایرانی هم از آن ها بی بهره مانده است . کتاب هایی که هر کدام از آن ها لیاقت تدریس دانشگاهی در سطوح بالا را دارند . کتبی چون :

مولانا و مدرسه عشق مهدی پازوکی

مولانا و معنای زندگی مهدی پازوکی

مولانا و مسائل وجودی انسان مهدی پازوکی

۳۶۵ روز با مولانا حسین الهی قمشه ای

گزیده ی غزلیات مولانا سیروس شمیسا

ما در " ملت عشق " شاهد هیچ بیوگرافی آفریده از جانب نویسندگان درباره ی حضرت مولانا نیست و او چون موجودی سیال گاه به گاه رخ نموده و بعد به پشت پرده ی محاق می رود

نویسنده برای جذب حداکثری اثر خویش گاه از روایاتی درباره ی اطرافیان مولانا بهره می گیرد که نزد اهل تحقیق و مولانا پژوهان چنان حائز اهمیت نیست . مواردی چون دخالت فرزند کوچک جناب مولانا ، علاالدین حسین ، در قتل حضرت شمس تبریزی که کذب بودن آن مشخص است . زیرا فضیحه هروی در کتاب " مجمل فضیحه " که از نزدیک ترین کتب به تاریخ وفات مولانا یعنی سال ۶۷۲ هجری قمری است ، از وجود مزار حضرت شمس در شهر خوی خبر می دهد . مطلبی که شیخ عبدالباقی گلپیناری محقق بنام و شمس شناس معروف نیز در کتاب " زندگانی مولانا " بر آن مهر تایید زده و در کتاب " تاریخ دنباله " هم قابل ردیابی است و اصلاً اگر مولانا از کشته شدن شمس تبریزی در قونیه اطلاع داشته چرا سال های متمادی در جستجوی او به سرزمین های مختلف سفر می کرده است؟! و چرا از زبان شمس سروده است که ((خواهم این بار آنچنان رفتن / که نداند کسی کجایم من))

از طرف دیگر در منابع دست اول هم اصلاً و ابداً کشته شدن جناب شمس و واقع شدن قتل از طرف معاندان و مخالفان حضور شمس در قونیه محرز نیست

از طرف دیگر پاره ای از دوستان می گویند که چون ما با یک رمان طرف هستیم و خانم شافاک در حد ممکن تعلیق و کشش را تا آخر اثر حفظ نموده ، این اشکالات قابل اغماض است . اما بنده به هیچ وجه من الوجوه چنین باوری ندارم . زیرا که در این اثر با وجوه مختلف شناخت اولیای الهی و ساحت مبارک آنان بازی شده است . فرض کنید خواننده ای که برای اولین بار کتابی این چنین را در باب زندگانی مولانا و شمس مطالعه می کند و با مضمون دیگر داستان ، الا و عزیز ، به عنوان سایه های نفوسی از ملت عشق و نمایندگان صوفیه در زمانه ی ما کنار هم قرار می دهد ، چه برداشتی خواهد داشت ؟

البته زمانی می توان از این آسیب های ذهنی به سلامت عبور کرد که جرعه ی تحقیق در آثار مولانا و شناخت صحیح او در ذهن مخاطب زده شود

البته این گزینه هم هست که ما به هر حال با کتابی عامه پسند طرف هستیم که همیشه با حادثه ای چشم گیر شکل می گیرند و سپس احساسات و عواطف مخاطب را تحریک می کنند (واگویی های قاتل شمس و توصیف شخصیت مظلوم او) و بعد از آن شخصیت ها به دو قطب کلی مثبت و منفی تقسیم می شوند (علاالدین و دار و دسته اش سیاه و بهالدین و دار و دسته اش سفید) سپس می رسیم به مکان های مرموز (مثل محل قتل شمس تبریزی) که همه ی این عناصر در نقد سطحی همه چیز باقی می ماند و همیشه از رفتن به عمق و ژرفای موجود عاجزند ؛ زیرا که بر پایه ای صحیح و استوار بنا نمی شوند. در این اثر حتی شمس تبریزی هم بسیار خام و در بعضی جاها می توان گفت بچه گانه حرف می زند . این طرز گفتار چه شباهتی با صراحت لهجه ای شمس در کتاب " مقالات " از خود نشان می دهد دارد ؟ شمسی که حتی محی الدین ابن عربی هم از گزندهای صریح او در امان نمی ماند : ((وقت ها بود که شیخ محمد می گفت که بنده ی اهل شرع ام ، اما متابعت نداشت))

یکی دیگر از ویژگی های اساسی چنین کتبی در عنصر " تقابل " نهاده است که به عنوان یکی از مراکز عطف آثاری از ایندست است .

در رمان ملت عشق

تقابل عشق زمینی با آسمانی

تقابل جهان شرق با جهان غرب

تقابل دیروز و امروز

تقابل ماده و معنا

در " ملت عشق " شمس تبریزی به صورتی کاملاً اغراق آمیز و کلاً مستبعد از شمسی که اهل تحقیق با او آشنا هستند ، از ظواهر عالم ماده و از نعمات این جهانی گریزان است . آیا کیمیا خاتون خود جزئی از ظواهر این جهانی نیست؟! . این سوالی است که باید نویسنده ی اثر پاسخ قانع کننده ای به آن داشته باشد که با توجه به تضاد حاصله بعید می دانم

چون کتبی روحیه ی جبرگرایی را هم در مخاطب خود تقویت می کنند . چونکه به صورتی ناقص آرای مولانا را مورد توجه قرار می دهد . کافی است که با مذاقه و توجهی کامل داستان ((شیر و نجیران)) در دفتر اول مثنوی مورد مطالعه ی شایسته قرار گیرد تا نظرات سلیم مولانا در دو باب خطیر جبر و اختیار استخراج شود و آن وقت است که دوستان

پی خواهند برو که آموزه های پاره ای از فقرات کتاب چه قدر اشتباه است

حتی در " ملت عشق " انقلاب روحی مولانا که فقیهی دارای تفاخر و صاحب منبر و جاه و دبدبه و کبکبه را به عاشق شوریده ی اهل سکری چرخ زن تبدیل می کند ، به واسطه ی تقدیر و جبر القا می گردد . مثل اینکه مولانا انتخاب دیگری نداشته است !

یکی دیگر از مشخصه های چنین کتبی وجود زنانی جوان ، فتان و زیبا که همین امر را در کتاب دیگر " کیمیا خاتون " نوشته ی : سعیده قدس هم شاهدیم

چنانکه قبلا هم اشاره نمودم خواننده ی این اثر فکر می کند که تمام آموزه های دیرپاب و عرفانی مولانا که سال ها نیاز به مطالعه ی آنهاست در قالب چهل شماره ی شیک و بسته بندی شده و در شمایل جملاتی ساده به او ارائه شده است و متاسفانه افراد زیادی دچار چنین برداشتی از کتاب شده اند

ضربه ی مهلک چنین آثار سطحی ورود تخیلات بچه گانه و گاه توهین آمیز به ساحت مبارک اولیای الهی و کسانی چون مولانا است که با گسترش این قاموس نامبارک سنگ روی سنگ بند نخواهد شد و هر کس و ناکسی مجموعه ای از تخیلات خود را به نام شناخت مولانا ، حافظ ، سعدی و ... جا خواهد زد . همان چیزی که تجربه ی تلخ تصویری آن را سال ها قبل در سریال " شهریار " به کارگردانی کمال تبریزی شاهد بودیم

به صورت کلی " چیزی " که مولانا به ما می بخشد (مخصوصا در مثنوی معنوی) ، ایجاد احساس معنا در زندگی است و درک این " چیز " را وامدار شمس است و چنانکه این کتاب های عامه پسند مدعی هستند حصول به این معنی آنقدرها هم راحت و سهل نیست . خود مولانا در باب شمس می فرماید :

شمس و قمر آمد سمع و بصرم آمد

گر " چیز " دگر خواهی، آن " چیز " دگر آمد

متاسفانه چنین آثاری به شکل موزیانه سعی در جایگزینی معنویت مجروح و ناکامل خود به جای دیانت داشته باشند و این مساله وقتی جالب می نماید که پایه گذار عرفان نظری و متفلسف (شیخ ابن عربی) دو کتاب اصلی اش (الفتوحات المکیه و فصوص الحکم) در باب دیانت و شریعت به عنوان پایه ی عرفان صحیح و صائب است و مولانا هم به عنوان بزرگ ترین نماینده ی عرفان عملی که دیگر جای خود دارد . کسی که شریعت محمد (ص) را شمع راه می داند و معتقد است که تا شمس به دست نگیری راه پیموده نشود

عام کردن و ساده نشان دادن راه خاص عرفا و به نمایش گذاشتن مولانایی سکولار و رمانتیک از ابعاد همیشگی چنین آثاری است در بحث مربوط به وحدت وجود ، یعنی اینکه وجود مطلق فقط الله متعال است و همه چیز ظل و سایه ی آن حقیقت اصلی هستند و از خود تشخیص ندارند ، مولانا در تفسیر آیه ی ((و هو معکم اینما کنتم)) که قیمومیت الهی را می رساند در مثنوی سخن می گوید و به همین نوع از وحدت وجود اشاره می کند :

ما کبیم اندر جهان پیچ پیچ

چون الف که خود ندارد هیچ هیچ

چون الف گر تو مجرد می شوی

اندرین ره مرد مفرد می شوی

مولانا اصل وحدت وجود عرفانی را در مثنوی در تفسیر آیات دیگری نیز مانند ((هو الذی انشاکم من نفس واحد)) و ((انما المومنون اخوه)) چنین تفسیر می نماید :

مومنان معدود لیک ایمان یکی

جسم شان معدود لیکن جان یکی

جان گرگان و سگان از هم جداست

متحد جان های شیران خداست

همچو آن یک نور خورشید سما

صد بود نسبت به صحن خانه ها

لیک یک باشد همه انوارشان

چون که برگیری تو خورشید از میان

مولانا همین وحدت کلی را در باب انسان کامل می داند . یعنی وجود مبارک انسان کامل که در مثنوی آن تعبیر به " نی " شده است ، مستجمع کلی نفوس دیگران است . چیزی که در عرفان ابن عربی هم هدف از خلقت ، انسان کامل است که مظهر صفات جمال و کمال حضرت حق است

مولانا بر خلاف بسیاری از عرفای وحدت وجودی شیطان را نکوهش نموده است ، چنانکه در دفتر اول مثنوی ، داستانی دارد که شیطان به خواب معاویه می آید تا او فریب دهد

سلسله ی مولویه با تبع شمس تبریزی تصوف عاشقانه داشته و بر رقص و سماع (رقص عرفانی) تاکید دارد . چنان که مولانا گوید :

پس غذای عاشقان آمد سماع

که در او آمد خیال اجتماع

مکتب مولانا و شمس تبریزی ، با تاکید بر عشق و ذوق و رقص و سماع و جذبه و حیرت ، برای انسان ها در همه ی رده های فرهنگی - علمی و در همه ی طبقات اجتماعی - اقتصادی قابل پیروی است . مولانا خود فرموده است :

ای خدا ما را تو بنما آن مقام
که در او بی حرف می گوید کلام

یا این بیت :

بی خودم و مست و پراکنده مغز
ورنه نکو گویم افسانه را

به همین علت است که نزدیک ترین یاران ایشان و دوستان محرم مولانا ، کسانی هستند که اکثر از طبقه ی عوام مردم اند

کسانی مانند :

اخی ناطور جامه دار حمام قونیه
عین الدوله رومی نقاش
بدرالدین تبریزی معمار
اخی چوپان دلاک
حاجی امیره قونوی بیله ور
شرف الدین عثمانی قوال
بدرالدین نجار
حمزه نایی نی زن
حسام الدین دباغ
کمال قوال
ابوبکر رباعی مطرب
ناصرالدین کتان فروش
سنان نجار

صلاح الدین فریدون زرکوب که مولانا پس از شمس تبریزی، به او تعلق خاطر داشت ، پیشه وری عامی و ساده بود

حسام الدین چلبی خلیفه ی دوم مولانا نیز که مثنوی را به خواهش او سرود ، پیشه وری عامی بود

تصوف عاشقانه ی مولانا و شور و هیجان و جذبه ی وی چنان که در دیوان شمس منعکس است همگی بر مدار عرفان عملی است و با روش های عالمانه و منسجمانه مانند عرفان ابن عربی تفاوت بنیادین دارد

از این رهگذر است که مولانا می گوید :

قافیه اندیشم و دلدار من
گویدم مندیش جز دیدار من

در جای دیگر در مقام مخالفت با علوم و معارف بحثی در انکار امام المشککین فخر رازی می گوید :

گر کسی از عقل با تمکین بدی
فخر رازی رازدار دین بدی

می دانیم که شمس تبریزی نیز مولانا را از مطالعه ی کتاب پدرش (معارف بهاولد) نهی کرد

مولانا مساله ی تشبیه را درباره ی خداوند متعال در حریم عرفان عاشقانه جایز می داند. چنانکه در داستان معروف موسی و شبان فرموده است :

دید موسی یک شبانی را به راه
کاو همی گفت ای خدا و ای اله

تو کجایی تا شوم من چاکرت
چارقت دوزم ، کنم شانه سرت
دستکت بوسم ، بمالم پایکت
وقت خواب آید ، بروم جاپکت
گر تو را بیماری آید به پیش
من تو را غمخوار باشم همچو خویش

مولانا تشبیه خدا به فرد بشری را در مقطع عشق بی پیرایه و محبت خالصانه ، برای شبان هواخواه توجیه و تصویب می کند

این مطلب نتیجه ی همان التزام مولانا به کتب عشق است

مسلم و محقق است که مولانا بیش از هر کس دیگر ، از نظر محتوایی تحت تاثیر سه نفر ، غزالی و سنایی و عطار ، است . مولانا به طور عام د علوم است تحت تاثیر ابوحماد غزالی است

از لحاظ شعر صوفیانه تحت تاثیر حضرات سنایی و عطار است و مکرر مضامین این دو شاعر بزرگ صوفی مسلک را در آرای شعری خویش پیاده نموده است

مولانا مثنوی را با ((بشنو از نی)) آغاز می کند

دقت کنید بشنو نه نی ، و نه بشنو از من

در ادامه نیز شکایت از جدایی انسان از مبدا خویش است که ستون فقرات افکار مولانا را شکل می دهد

زمانی که می فرماید بانگ این نای ، آتش است و باد نیست :

آتش عشق است کاندلر نی فتاد
جوشش عشق است کاندلر می فتاد

عرفانه ی عاشقانه ی مولانا هم در مثنوی و هم در دیوان شمس ، همان محبت و عشق انسان به خداوند است که مدار و محور اصلی در این عرفان است

مولانا برخلاف کسانی مثل ابن عربی که اکثرا فقهایی هستند متوجه فقه اکبر (عرفان) است و نه فقه معمولی و مبتلی عموم

مولانا ، گاه گاه به وحدت وجود و موجود متمایل می شود ، یعنی نه تنها وحدت وجودی بلکه وحدت موجودی است

مثلا در مثنوی می گوید :

ما عدم هاییم و هستی ها نما
تو وجود مطلق فانی نما

و در دیوان شمس :

من از عدم زادم تو را بر تخت بنهادم تو را
آیینه ای دادم تو را باشد که با ما خو کنی

تاکید مولانا بر ضروریات سیر الی الله نهاده است

آنچه خود اصول اصول دین می خواند

در ص ۲۰۶ کتاب " ملت عشق " مراحل نفس آدمی و سیر تکاملی ان محدود به سه مرحله ی راضیه ، مرضیه و کامله معرفی شده است . حال آنکه اگر نویسنده ی اثر تحقیقی در آیات شریف قرآن ، سنت اسلامی و بالطبع عرفان اسلامی داشت می دانست که مراحل نفس ، هفت مرحله است و نه سه مرحله
۱ - اماره ۲ - لواحه ۳ - ملهمه ۴ - مطمئنه ۵ - راضیه ۶ - مرضیه ۷ - کامله

هر یک از این مراحل هفت گانه نیز آیه ی مخصوص به خود را در قرآن کریم دارند

یوسف ۵۳

قیامت ۲

شمس ۸

فجر ۲۷

فجر ۲۸

فجر ۲۸

فجر ۲۹

این سیر به سوی تکامل و تزکیه ی نفسانی در نفوس ناطقه بدون در نظر گرفتن یکی از این مراحل بی معنی خواهد نمود
در قاعده ی شماره ی ۳۴ مقام " رضا " کاملا ابتر مانده و مخاطب بی نوای اثر به حال خود رها شده است. این در حالی است که در عرفان اسلامی مقام " رضا " مقامی است که هر
چه برای سالک پیش آید ، او بدان راضی است . رنج و راحت ، موت و حیات ، فقر و غنا نزدش یکسان است . نمی خواهد مگر آنچه را که حق می خواهد . باباطاهر عریان
همدانی می فرماید :

یکی درد و یکی درمان پسندد

یکی وصل و یکی هجران پسندد

من از درمان و درد و وصل و هجران

پسندم آنچه را جانان پسندد

متاسفانه خانم شافاک هیچ ترسیم درستی از واژه های فقهی ندارد . به صفحه ی پایین بنگرید که چگونه در جملات ابتدایی ایمان و عبادت و ... را بهم آمیخته تا مقوله ی " عشق
" را عظمت بخشد . این در حالی است که عشق که در قرآن کریم همان " حب " است رابطه ای دو طرفه بین بنده و خداوند است . می فرماید : ((یحبهم و یحبونه))

اصل عبادت خضوع است

بعضی منابع لفظ " ذلت " آورده است که به مفهوم اوج خضوع است

ایمان آرامش ، اطمینان و نبود ترس

در میان اهل لغت به مفهوم تصدیق کردن است

((و ما انت بمومن لذا)) ای : " مصدق "

وضعیت فرزندان " الا " و ترک صریح وظایف فرشته گونه ی مادری و ترک منزل در آن شرایط بغرنج از طرف وی در متن رمان

دختر بزرگ شکست عشقی خورده و افسرده است نیازمند حمایت مادر

دختر کوچک دچار سوتغذیه و از طرفی نیازمند به روانپزشک نیازمند حمایت مادر

کوچک ترین فرزند که پسر است دچار افت تحصیلی نیازمند حمایت مادر

نویسنده با زور و به هم بافتن آسمان و ریسمان و آن هم در کتابی که ادعای رواج عرفان را دارد ، همه ی کاسه کوزه ها را سر شوهر الا می شکند (مساله ای که برخاسته از تفکر
فمینیستی شدید در صاحب اثر است) ؛ تا به زعم خود عشق را به نمایش بگذارد و مجوز هر گونه ی رابطه ی خارج از عرف و شرعی را صادر کند
واقعا این است " عشق " و " عرفانی " که عرفای بزرگ ما از آن سخن گفته اند !؟

از طرف دیگر هم هیچ شاهد رابطه ی پایداری بین الا و عزیز نیستیم. اگر فرض محال چیزی را که بین این دو است عشق به حساب آوریم ، نویسنده باز از آن طرف بام افتاده
است . در بیشتر جاهایی که صحبت از عزیز است ، متاسفانه تصویر ذهنی مخاطب از او شیادی است که در روزهای آخر زندگی جز ارتباط جنسی با زنی متاهل و کامجویی و
کامیابی چیز دیگری در ذهن ندارد . این است عاشقی که شافاک معرفی می کند !؟

این است عاشقی که مولانا او را روی دیگر سکه ی معشوق معرفی می کند ؟

عاشقی که وقتی در مثنوی به دیدن معشوق خود می رود و در خانه ی او را به صدا در می آورد، در پاسخ این پرسش که کیستی ؟ پاسخ می دهد : باز کن ، که توام عزیز در اثر
خانم شافاک چگونه مسلمانی است که بی بند و باری و لجام گسیختگی اخلاقی و عدم مقاومت در برابر وسوسه نفسانی و همزات شیطانی از سر و کول او می بارد ؟

این چگونه اسلامی است که به عزیز رخصت داده تا با هوسی لجام گسیخته (که البته خانم شافاک با لعاب کذایی عشق و عرفان سعی در توجیه آن دارد) ، زنی همسر و بچه دار
را به کشوری دیگر همراه خود گسیل دارد ؟

یکی از بزرگترین اشتباهات کتاب " ملت عشق " جازدن حضرت شمس الحق تبریزی به عنوان یک " صوفی " و یا کسی که افکار فردی خود را در باب سلوک و سرالی الله در پرتو طائفه ی صوفیان دارد و خود به عنوان چهره ای مستکمل از این طائفه رخ نموده است . حال جالب است که داده های تاریخی ، مخصوصا کتاب " مقالات شمس " ، درست برخلاف ادعای کتاب در باب ایشان که نه تنها نگاه مساعد و موافق نسبت به صوفیه ندارد ؛ بلکه جا به جا تعریض و نیش و کنایه هایی را هم در باب آنان روا می دارد

به شهادت تاریخ حضرت مولانا تا لحظه ی مرگ تعهد کامل به مبانی شریعتی و رگه های انجामी فقهی داشته است و این مطلب در صدها نکته ی ظریف از آثار مولانا ، مخصوصا مثنوی معنوی ، عریان است . اما در این اثر این وجه " فقیهانه " (با غرض یا بی غرض / الله اعلم) ، رنگ باخته است که اسباب شناخت ناکافی از ایشان را در ذهن مخاطب فراهم می آورد . آشکار است که مولانا یک مفسر عظیم قرآن کریم با تمام ظرایف تفسیر ولی با سمت و سو و نگاهی عرفانی است و در حقیقت مولانا غیر از قرآن و ژرف ناکی پرداخت معنوی - معرفتی به این مقوله کلام دیگری ندارد و همین اصل است که لب لباب آموزه های او را شکل می دهد . پس دوری از این چهره ی فقهی - شریعتی ما را از دریافت مولانا حقیقی دور خواهد داشت . کلام مولانا مبتنی بر پله هایی بالاتر و رفیع تر از تعقل دینی است که آن را " عقل وحیی " نام نهاده است و به همین علت است که از عارف بزرگ مرحوم حضرت آیت الله شیخ علی آقا قاضی (اعلی الله مقامه) منقول است که : ((من می میرم و می روم ولی شما از مثنوی دست برندارید))

غفلت خانم شافاک در فرارهای مربوط به جناب مولانا ، دقت نکردن در تار و پود " قریحه ی عرفانی " با اصطلاحات خاص اعتقادی " است که می شد به بهترین نحو و در پشت حجابی ظریفی در اثر جاری ساخت . حتی از دیدگاه اجتهاد و استنباط فقهی مولانا گاه آرابی ارائه می دهد که می شد برای هرچه بهتر کردن رمان و کمک غیر مستقیم برای شناخت مخاطب از مولانا از آنها بهره جست

از بدگویی ها ، دهن کجی ها و ناملایمات " کیمیا خاتون " که مستند به منابع تاریخی است ، در این اثر نشانی نمی یابیم . کیمیا دختر کراخاتون بود که با محمدشاه ایرانی وصلت کرد و کیمیا را از او به یادگار داشت و پس از فوت همسرش به تزویج مولانا درآمد . او دختری جمیله و وجیبه بود و وقتی احوالات شمس تبریزی را ملاحظه می کنیم پی می بریم که پس از فوت مولانا دچار افسردگی می شود چونکه به شدت و حدت دلباخته ی او بوده است و دچار دوراهی می شود که در قونیه با خاطرات کیمیا بماند یا اینکه آن دیار را ترک کند که سرانجام تصمیم بر امر ثانی می گیرد

عرفان پدیده ای " زبانی " است که معتقد است لایه های مختلفی دارد . زبانی برای بیان واقعیت یا هستی شکل یافته . عرفا " واقعیت " را دارا ط سطوح یا لایه های مختلف می دانند که معنا در هر لایه یعنی به نمایش گذاشتن یک سطح از واقعیت . پس فهم " سطح " کلام عرفا براط عموم و فهم " عمق " آن برای خواص است . اما نویسنده درباره ی رابطه ی شمس و کیمیا از منظر جمال شناسی عارفانه جانب شمس تبریزی و پرداختن به این گستره ی پر وسعت و کنش معنا سازی سطح بندی شده که مبتنی بر واقعیت ه لایه بندی شده و مخفی سازی لایه های درونی واقعیت است ، چنانکه باید نتوانسته بهره برداری کند .

نقطه ی اوج داستان دگرگونی الا

دگرگونی الا افکار و اندیشه های مولانا

در عرفان عاشقانه ی مولانا " خدا " بروز و ظهور خاصی دارد و کلام عارفی چون مولانا به عنوان یک صوفی اشعری صحبتی ، رکن رکین ، خداست . حال در شخصیت عزیز به عنوان صوفی زمانه ی ما این اثر اساسی در افعال و اقوالش به چه میزان جاری است ؟!

در نگاه مولانا " عشق " منهای خدا و بدون حضور حضرت الوهی معنایی ندارد که هیچ ، اصلا محلی از اعراب ندارد

کلام مولانا است که می فرماید :

عمر که بی عشق رفت

هیچ حسابش مگیر

آب حیات است عشق

در دل و جانش پذیر

پس " عشق حقیقی " به منزله ی دل و جان عارف و به طریق اولی " صوفی " است

مولانا بهم پیوستگی و ائتلاف چرخ گردون را از " عشق " می داند و بی حضور عشق اختر را " منخسف " توصیف کرده و نیرو و قدرت آن را تا جایی به شمار می آورد که کمر خمیده ی دال را راست کند و بدون عشق ، الف را قامت خمیده و و کمرشکسته می داند

در دیدگاه مولانا نه تنها انسان و حیوانات بلکه همه چیز طفیل عشق است :

دور گردون ها ز موج عشق دان

گر نبودی عشق بفسردی جهان
کی جمادی محو گشتی در نبات
کی فدای روح گشتی نامیات
روح کی گشتی فدای آن دمی
کز نسیمش حامله شد مریمی

در عرفان اصیل مولانا با وجود "عشق" در هستی دیگر نیاز به چیز دیگری نیست :

آتشی از عشق در جان برفروز
سر به سر فکر و عبارت را بسوز

پس

عشق برتر از هر دو جهان
عشق مساوی و مساوق با هستی
قدرت عشق
عامل اتحاد عشق
رستن از هوس با عشق
کم شدن فاصله ها
ایجاد جذب با عشق
عشق عاملی پرخطر
الهی بودن عشق
نبود وحدت و کثرت
غیرقابل تمرین
زوال ناپذیری عشق
نرمش و انعطاف پذیری عشق
عامل شناخت هستی
بدون فکر بودن
غیر قابل دسترس بودن
مقدمه ی دریافت حقیقت

در مورد "کیمیا خاتون" ، دختر خوانده ی حرم مولانا " با توجه به مطالبی که در کتاب " مناقب العارفین " اثر شیخ احمد افلاکی جاری گشته است ، توضیحاتی ارائه می گردد.

تذکره ی مناقب العارفین در ده فصل ساخته شده که یکی از این فصول در باب حضرت شمس الحق تبریزی است . بخشی از شاکله ی اثر در حوزه ی کشف و کراماتی است که به حضرت مولانا جلال الدین و پاره ای از کسان دیگر نسبت داده شده است که صد البته صورتی افسانه مانند دارد . وی از بدرالدین تبریزی کسب دانش نموده و در مجالس جناب سلطان ولد (فرزند مولانا) ، هم حضور می یافته است . ظاهراً چون در جزئیات علم هیات و افلاک تبحر داشته ، به " افلاکی " شهره شده است . همچنین در نزد سراج الدین هم مثنوی می خوانده است . او مورد توجه خاص عارف چلبی هم بوده است و در سفرهایی به آناتولی ، سلطانیه و تبریز او را همراهی نموده است . وی پس از مرگ چلبی از مثنوی خوانان تربت مولانا بوده است و پس از او ، از مریدان فرزندش " عابد چلبی " بوده است . افلاکی اثر خود را در سال ۷۵۴ هجری به پایان رسانده است . یکی از مآخذ اصلی این کتاب رساله ی معروف فریدون بن احمد سپهسالار می باشد که افلاکی سه چهارم مطالب خود را با تغییری مختصر در عبارت و البته بدون ذکر منبع از این رساله اخذ نموده است . جاری شدن نام معین الدین پروانه وزیر مقتدر سلجوقیان در جا به جای اثر حائز اهمیت است

متأسفانه رساله ی افلاکی حرف های بی سند و قول های بی پایه کم ندارد . به عنوان نمونه در باب غیبت شمس تبریزی از قونیه گاه می گوید که او را کشته و در چاهی انداخته اند و گاه ادعا می کند که آرامگاه او در کنار سلطان العلماء ، پدر مولانا ، در قونیه است و این در حالی است که بنابه نظر دقیق استاد معظم ، جناب محمدعلی موحد " در کتاب " شمس تبریزی " مقبره ی یاد شده توسط افلاکی مربوط به شمس الدین یحیی محمدشاه از نزدیکان مولانا و نه از آن شمس الدین محمد تبریزی است
در باب مباحث مربوط به " کیمیا خاتون " هم وضع به همین منوال است . نظر به اینکه در رساله ی فریدون سپهسالار کل مجموع مباحثی که در باب کیمیا خاتون ارائه شده است بیش از شش سطر چیز دیگری نیست و موضوع این مقدار حجم کم در این موضوع هم مربوط به خواستگاری شمس تبریزی و تزویج این دو با همدیگر است و نه از فوت کیمیا سخنی مطرح است و نه از علاقه ی علاالدین حسین (فرزند کوچکتر مولانا) به وی

از دیدگاه پژوهشی هم کتاب مناقب العارفین اصلاً و ابداً مورد توجه اهل تحقیق و خواص این وادی نیست . بلکه جایگاهی چون کتبی معاصر مثل " ملت عشق " و " کیمیا خاتون " را در نزد عامه ی مردم دارد و چنانکه ذکر شد اکثر روایات آن افسانه و خرافات است

البته با توجه به ذهن افسانه پرداز افلاکی در کتاب مناقب ، با اینکه نهایت تلاش خود را به کار بسته تا به این موضوع شاخ و برگ بدهد ، اما او هم نتوانسته بیشتر از نه سطر در این باب قلمی کند

روزی کیمیا بدون اجازه ی شمس همراه پاره ای از زنان از جمله جده بهاولد (فرزند ارشد مولانا) برای گردش به باغی بیرون قونیه رفته بود و شمس از این موضوع ناراحت شد و چون کیمیا به خانه بازگشت فوراً دچار درد گردن شد و سه روز بعد درگذشت

مناقب العارفين ، ج ۲ ، ص ۶۴۱

شمس از یارانش خربزه خواست ، خربزه را فراهم آوردند . او شروع کرد به خوردن خربزه ، و ضمن خوردن خربزه پوست آن را به سر و کله ی یارانش می کوفت و از این کوفتن حالت کشف و شهود به آن ها دست می داد !

مناقب العارفين ، ج ۲ ، ص ۶۴۳

این ذهن خرافه پرداز بالطبع مرگ کیمیا را هم طوری ترتیب داده و قصه بافی می کند که خروجی آن کرامتی برای جناب شمس باشد . در صورتی که اگر افلاکی واقعا شمس را می شناخت می دانست که ساحت او نیازی به این سخنان کودکانه و کرامت تراشی ها ندارد

افلاکی چنین القا می کند که از ناراحتی شمس ، کیمیای جوان و جوان به بستر بیماری افتاده و مریض شده است !!

مساله ی دیگر در این افسانه ی بی پایه و اساس این است که کیمیا خاتون با " جده " به باغ رفته ، حال باید پرسید کدام جده ؟

دقت کنید

مومنه خاتون (بی بی علوی) مادر مولانا و مادر بزرگ سلطان ولد او سال ها قبل از ازدواج شمس و مولانا فوت کرده است (جده پدری)

کرای بزرگ (مادر بزرگ سلطان ولد) سال ها قبل از ورود شمس به قونیه و ازدواج او فوت کرده است (جده مادری)

حال منظور افلاکی کدام جده است !؟

دم خروس خیلی واضح است !

حقیقت این است که شمس تبریزی علاقه ی وافری به کیمیا خاتون داشته و با وجود عشق شدید به او ، از پیشنهاد طلاق از طرف کیمیا تخطی ننموده و حتی در این مورد نیز حرمت او را نگه داشته است

حال باید سوال دیگری کرد که خانم سعیده قدس در رمان " کیمیا خاتون " این همه جزئیات را از کجا بهم بافته است !!!؟

برگردیم سراغ کتاب " ملت عشق " . جایی که داده های اصیل تاریخی اجازه ی سوز و گداز را به خانم شافاک نداده و او نیز چون افلاکی در ذهن افسانه ساز خود به نوعی دیگر " کیمیا خاتون " را از میدان رمان بیرون نهاده است .

متأسفانه خانم شافاک هیچ گونه اطلاعاتی در مورد اوضاع و احوال زمانه ی تولد جناب مولانا و حوادث مربوط به آن زمان که ظرف ذهنی مخاطب را از اخذ موارد مطروحه ، به صورت غیرمستقیم ، پر کند ؛ ارائه نمی دهد

می توان گفت که سال های زیست مولانا جلال الدین تقریباً همه ی گستره ی قرن سیزدهم میلادی / هفتم هجری را فرا می گیرد

جامعه ی اسلامی در قرن اول هجری به اوج بلوغ سیاسی خود رسیده و در هفتصد سال نخست عمر خویش به انتهای مرزهای جغرافیایی خود رسید

از مکه برخاست و به سوریه راه یافت ؛ سرتاسر عرض شمال آفریقا را درنوردید و از فراز بغاز جبل الطارق جست و مشّت بر دروازه ی اروپا کوبید

شریعت مقدس اسلام ، سیسیل ، را فتح کرد و تا ، کامپانیا ، و ، آبروتسی ، در جنوب پیش رفت . اندلس (اسپانیای کنونی) را سکوی پرش خود ساخت و سیسیل نفوذ فرهنگی قدرتمند خود را به سرتاسر اروپا تسری داد

این کامیابی ها تنها در سایه ی دو مولفه حاصل گشته بود :

تعالیم آسمانی آیات شریف قرآن کریم
سنت نبوی و الگوی صحیح زندگانی حضرت پیغمبر اکرم (صلوات الله و سلامه علیه)

متاسفانه با وجود این گسترش ، تشتت هایی هم در داخل جامعه ی اسلامی رخ می نمود و از قضا جامعه ی اسلامی در این زمان با دو دشمن بزرگ روبرو بود :

صلیبیان از غرب
مغول ها از شرق

در سال ۸۹۷ هجری کلیسای رم همه ی اسپانیا را بازپس ستانده بود مگر گرانادا (غرناطه) را که آن نیز سرانجام سقوط کرد

متاسفانه نطفه ی تمدن اروپایی با نخستین تصادم بزرگ اسلام و اروپا بسته شد . مناقشه ای که در قرن پنجم هجری آغاز گشت و تا پایان قرن هفتم ادامه یافت . هدف مدعای این جنگ ها بازپس ستاندن سرزمین های مقدس از مسلمانان بود

صلیبیان را عالم اسلام از دو قرن قبل می شود ، چه اینکه جنگ های صلیبی از سال ۴۸۹ هجری آغاز گشته بود

در سال ۶۱۲ هجری که مولانا پسرپچه ای هشت ساله بود ، قدیس دومینیک " فرقه ی راهبان واعظ " را بنیاد نهاده بود که لباده ی سپاهی روی جامه ای سفید بر تن می نمودند و ریاضت کشانه گذران زندگی می کردند و آکنده از روح موعظه گری و تبلیغ بودند و اندکی بعد تا یونان و فلسطین و حتی آسیای مرکزی کشیده شدند

در آن سال هاست که فیلسوف " توماس آکویناس " پیروزی خود را بر فیلسوف " ابن رشد اندلسی " افتخار آمیز می نمایند و در نقاشی کشیده شده از این واقعه ، توماس انجیلی در دست دارد و چهار کتاب از آثارش را بر روی زانوان . از فراز سرش ، انوار خرد از جانب حضرت عیسی (ع) ، و از چپ و راست ، انوار خرد از ناحیه حضرت موسی (ع) و پولس حواری و افلاطون و ارسطو بر او باریدن گرفته است . ابن رشد پیش پای او بر خاک افتاده و شعاع ابطالی سینه ی ((شرح)) شارح را شرحه کرده است . این تصویر در دائره المعارف بریتانیکا قابل رویت است.

زمانی که فرانسیس قدیس در " آسیزی " مشغول موعظه گفتن برای فقرا بود ، جلال الدین در خراسان دیده به هستی گشود و در سالی که او فوت کرد جلال الدین تبدیل به حکیمی نامی شده بود

در آغاز همین قرن بود که فرقه های دومینیکی و فرانسیسی گریزگاهی فراهم آوردند و دیرهای کثیری در آلمان پدید آمد . ذهن آلمانی خاک باروری برای عرفان بود و قدیسان چندی در این زمان رخ نمودند

معروف ترین آنان قدیس " مشتهدیلد ماگده بورگی " بود که اعتقاد به سلطنت روح داشت

دیگری " آماریک بنی " بود که درست در سال تولد جلال الدین ، ۶۰۴ هجری ، فوت نمود . اما برجسته ترین نماینده ی ذهنیت آلمانی در حوزه ی عرفان نظری ، مایستر اکهارت، بود که عرفانش خصلتی عملی و روانشناختی داشت و در وجه نظری، نظریه ای بود در باب قوایی که اتحاد با خداوند را میسر می سازد

در اسپانیا نیز عارفی از اهالی کاتالونیا با نام " رامون لول " چنان پیش رفت که طرفدارانش پس از مرگ او ، شهیدش خواندند

تعالیم موهوم وی طرفداران زیادی در آن منطقه یافت و بعدها سراسر اروپا را تحت سایه ی خویش درآورد . هرچند بعدها کلیسا وی را از آن خود نشناخت

قرن سیزدهم/ هفتم که با یورش مغول ها هولناک ترین ضربه را بر پیکر آسیا و اروپا وارد آورد، نیز عصر طلایی عرفان نه تنها در اسلام و مسیحیت بلکه همچنین در هند بود که جنبش " بهاکتی " قدم های بلندی برداشته بود

یک سال پس از تولد مولانا هندوستان صاحب نخستین پادشاه مسلمان خود ، محمد غوری ، شد که از پابختی در خارج حکومت نمی کرد و ریشه در خاک هند داشت

هر سه زنی که در عالم اسلام به پادشاهی رسیدند ، همگی در قرن هفتم هجری ظهور کردند :

شجرالدین زوجی مملوک نوه ی برادر صلاح الدین . او لشکر صلیبی لویی چهاردهم را شکست داد و ملکه ی ممالیک مصر بود
آبش خاتون آخرین فرمانروای سلغریان

وی از ممدوحان شیخ اجل سعدی شیرازی است که قریب یک ربع قرن در ولایت فارس فرمانروایی داشت
راضیه سه سال و نیم بر تخت سلطنت دهلی تکیه زد .

بخش اعظم قرن ۷ در هند شاهد سلطنت بالبان است ، مردی که از غلامی به پادشاهی رسید و با تهدید مغولان روبرو شد

در این زمینه مکاتیب امیر خسرو دهلوی ، شاعری که تحت حمایت امیر محمد پسر بالبان در دربار می زیست ، جالب توجه است

اما نکته ی شگفت این است که تلاش مسیحیت برای گرویدن مغولان به آیین مسیح (ع) ابتر ماند و در مقابل مغول ها به صورت خود خواسته به اسلام گرویدند که از معروف ترین آنان می توان به تکودار (احمدخان) و غازان خان اشاره نمود

بدین ترتیب جهادی که از اردوگاه ترکان سلجوقی در نیقیه در مرز آسیا آغاز شد ، در اردوگاه ترکان عثمانی در کنار دانوب در قلب اروپا پایان یافت

در سال ۶۱۵ هجری صلیبیان بی رحمانه بر نیروهای اسلام هجوم آوردند و " دمیاط " را تسخیر نمودند . لیکن از مقاومت در برابر یورش هماهنگ ایوبیان عاجز ماندند و سال بعد دمیاط آزادی خود را بازیافت

دولت ایوبیان حتی پس از مرگ صلاح الدین ایوبی برای مصر و شام مایه ی برکت به حساب می آمد . خصومت و دشمنی با مسیحیان مانع از عقد قراردادهای تجاری با دول اروپایی نشد . ارتباط با شهبانان صلیبی در مشاجره ی دائم ، کینه ورزی و گاه مرادوه ی مسالمت آمیز ، داد و ستد فرهنگی همه جانبه ای به ارمغان آورد . علاوه بر رسوم شهبانان ، نظام اعطای نشان ایوبیان نیز گویا به غرب راه پیدا کرده است . در این زمان طوفان مغول سر تا سر خاور نزدیک را فرا گرفته بود و مصر را تهدید به نابودی می کرد . در نبرد " عین جالوت " (۶۵۸ هجری) ، سیل مغول نخستین ایستادن را آزمود و از آن زمان به بعد آهسته فروکش کرد . از میان همه ی کشورهای اسلامی ، تنها مصر بود که هجوم مغول در سیر موزون تکامل فرهنگی اش وقفه ای رخ نداد

تمامی قرن سیزدهم / هفتم مبارزه ی مسیحیت با اسلام بود ؛ و مبارزه از غرب سرچشمه می گرفت . در آغاز این قرن ساختار عقیدتی مسیحیت در مغرب زمین هنوز قالبی را داشت که ذهن قدیس آگوستینوس برایش فراهم آورده بود و مدینه ی الاهی او درست نقطه ی مقابل مدینه ی انسانی بود ، ابدیت او مقابل زمان و کمال او مقابل گناه و فقط کشیش بود که از سعادت ابدی ملانک سهم می برد

اما با گذشت سال ها در این قرن ، حرکت های فکری و جنبش های روحانی جدیدی ، به طور عمده ملهم از تماس اسلام با غرب ، خود را به منصفه ی ظهور می رساندند

رفته رفته احساس می شد که اهمیت روح بیش از شعائر مذهبی و مقابل عقل بلندتر از تشریفات ظاهری کلیساست

ارسطو که تازه اکنون به واسطه ی ترجمه های عربی نشر یافته از اسپانیای مسلمان به خوبی شناخته می شد ، در غرب مورد مطالعه ی دقیق قرار گرفت و مورد توجه بسیار دانشگاه پاریس واقع شد - ارسطویی که اعتقاد به زمان ابدی و عقل ازلی داشت - و همین امر منجر به ظهور ارسطوئیان پرشوری مانند " سیژه دوبرابان " و مکتبش شد که معتقد به آرای جسورانه ای از این قبیل بود که عقل انسان سرمدی است و منشا حقیقی کمالی که بر انسان رواست . این تعالیم ، یکی در باب خودبستگی ایمان فردی و آن دیگر در خصوص خودبستگی عقل فردی ، خنجری به قلب اقتدار و انضباط دستگاه پاپی بود.

یکی از بزرگترین نمایندگان ذهنیت کاتولیکی در قرن سیزدهم ، دانته آلیگیری/ نویسنده ی کتاب معروف کمدی الهی ، است . او برجسته ترین فرد در میان فهرست بلند نویسندگان مکاشفه گری بود که می کوشیدند سرنوشت روح را از طریق رویا با سفری خیالی بیان کنند . دانته دوران آگوستوس را که مسیح(ع) در آن عهد دیده به هستی گشوده بود ، نخستین دوران صلح و صفای بشر می دانست . معتقد بود که سلطنتی جهانی برای بشر به تقریر الهی لازم است و امپراتوری روم وسیله ی اعمال این سلطنت به اراده ی خداوند است ؛ و امپراتوری روم این مذهب را از خدا دارد و تابع پاپ نیست . او اصالت را برای این امپراتوری می دانست و نه جمهوری روم و کمال مطلوبش " قانون " بود و نه " آزادی " و در کمدی الهی او هیچ نشانی از همدلی با طبقه ی مستمندان وجود ندارد

حال نگاهی می کنیم به صحنه ی دیگر . صحنه ی مواجهه ی مولانا با هجوم وحشیانه ی مغولان و نمایش خونین آنان روی صحنه . در آغاز قرن ، علاالدین محمد خوارزمشاه ، بزرگترین شاه ایران بود . سلسله ای که بیش از یکصد سال در خاورمیانه پایید . او تا سال ۶۰۷ هجری (سه سالگی جلال الدین) بر بخش اعظمی از ایران چیرگی یافت و سمرقند و بخارا را به تابعیت خود درآورد . به افغانستان هجوم برد و غزنه را گرفت . مهیای پایان دادن به عمر خلافت عباسی بود که ظهور لشکریان مغول چنگیزخان در مرزهای شمالی او کشورگشاییش را غفلتا متوقف ساخت

وی سرآسیمه از برابر آن سیل هراس انگیز گریخت و مایوس و مستاصل به سال ۶۱۷ هجری در جزیره ای در دریای خزر درگذشت

مغولانی که کتابخانه ها را اصطبل و بزرگان شهر را به تیمار اسبان گماشتند و فجایعی که در اسناد و کتب تاریخی چون اقوال جوینی که می گوید : ((آمدند و کتند و سوختند و کشتند و بردند و رفتند .)) مسطور است

چنگیز مغول گفته است : ((من عذاب خدایم ؛ اگر شما گناهان بزرگ نکردندی، خدای ، چون من به عذاب را به سر شما نفرستادی)) . ابن اثیر که از مراجع مصادر اوست ، از نقل این فجایع به خود می لرزد و آرزو می کند ای کاش مادرش او را نزاده بود !

بلخ، نیشابور، هرات، مرو؛ فتوحات پی در پی دست می داد و شهرها پشت سرهم سقوط می کردند. بعضی دلیرانه می ایستادند و پاره ای حزم و دوراندیشی را برمی گزیدند. یاقوت حموی مولف فرهنگ جغرافیایی "معجم البلدان" اشاره های عجیبی به این حوادث دارد

پس از چنگیز به "هولاکوخان" برمی خوریم که سخت معتاد به عیش بوده است و سرسلسله ای ایلخانیان در ایران شد. او در یک هفته موفق به تصرف بغداد مقرر دیرینه ی معارف اسلامی شد

قریب یک میلیون تن از سکنه ی بغداد قتل عام شدند و دستگاه خلافتی که بیش از شش قرن پاییده و پوییده بود، به یک ضرب ریشه کن شد

مرثیه ی جناب سعدی شیرازی چپاول وحشیانه ی بغداد را در ادب فارسی جاودانه ساخته است :

آسمان را حق بود گر خون بیبارد بر زمین
بر زوال ملک مستعصم امیرالمومنین
ای محمد گر قیامت سر برون آری ز خاک
سر برون آر و قیامت در میان خلق بین

هولاکو به سال ۶۶۳ دیده از جهان فروبست (هشت سال پیش از آنکه مولانا جان به جان آفرین تسلیم کند)

در شناخت بیشتر مغولان این کلام چنگیز نیز کارساز است که درباره ی لذت بردن از زندگی و معنای آن می گوید: ((اولی لذت آن باشد که دشمن را بشکنی و سر از پی اش گذاری و مالش به یغما گیری و عزیزش گریان بینی و به اسبش برنشینی و زنان و دخترانش را به سینه بفشاری)) !!!

در قرن هفتم ایران کشوری پاکبخته از هر نظر، اخلاقی، اجتماعی و اقتصادی بود که عاجزانه در مقابل مغولان سر فرود آورده بود. گیخاتو خاتون از ایلخانان مغول به قصد اصلاح وضع اقدام به چاپ مجدد اسکناس نمود و برای جعل آن کیفی مرگ برای جاعل، همسرش و فرزندانش را علاوه بر مصادره ی اموال قرار داد

حال بهتر واقف شدیم که روزگار مولانا چه دوران پرآشوب و پر از هرج و مرجری بوده است و بندگی مغولان بی شک بدترین بلا برای یک ملت بوده است. ولی جای شگفتی است که در این دوره شاهد شکوفایی در ادب فارسی با ظهور سه شاعر بزرگ، سعدی، عطار و مولانا، هستیم

از جانب دیگر نیز روحی که اسلام را قادر به ایستادگی در برابر بلا ساخت ستایش انگیز است. زیرا اسلام نه تنها با مغول ها کشمکش داشت بلکه با مسیحیت نیز درگیر بود و هر دوی این ها موجودیتش را تهدید می کردند. اما دشمن مودی دیگری هم ظهور کرده بود؛ حسن صباح مساله ی "وحدت وجود" در آثار منثور و منظوم مولانا و بخصوص در "مثنوی معنوی" قابل رویت است. امری که در اثر خانم شافاک و در باب آموزه های مولانا غفلت عظیمی از آن شده است. امری که می توانست به صورتی ظریف و با تعریفی که مولانا از این قضیه و رگه های مربوط به آن دارد در استخوان بندی کتاب قرار گیرد.

می دانیم که مساله ی وحدت وجود به عنوان یک امر "شهودی" به هیچ وجه قابل بیان با الفاظ و جملات نیست و در صورت قیام برای این امر باید با شناختی دقیق و درکی اساسی در هیات کلام در آید. چیزی که نشان می دهد پیش زمینه ی ذهنی صاحب اثر در مورد این موضوع، در قلمت، است

کج فهمی ها از وحدت وجود

۱ - اتحاد و حلول

۲ - همه خدایی

این دو امر کاملا با دیدگاه توحیدی مولانا جلال الدین در منافات است و در اشعار خویش به صراحت به رد این گونه از برداشت ها درباره ی وحدت وجود پرداخته است

نظر مولانا کلیه ی موجودات عالم هستی، پیش از آمدن به جهان هستی (یعنی علم "حس" و "عین") در مقام "وحدت مطلق" / "وحدت کلیه" به سر می برده اند (همان چیزی که در عرفان نظری محی الدین ابن عربی با "اعیان ثابتة" از آن یاد می شود) و ابیات آغازین مثنوی (نی نامه) با صراحت اشاره به همین اعتقاد مولانا دارد و با حسرت و اندوه از این جدایی و گسست یاد شده است. در حقیقت "نیستان مولانا" همان "اعیان ثابتة ی ابن عربی" است

مولانا تلاش برای بازگشت و درآویختن به آن وحدت نخستین را وظیفه ی هر سالکی می داند. این مساله "وصول به حق" یا "وحدت" است که با "ترک تعلقات دنیوی" و "ریاضت نفسانی" یگانه راه مولانا برای صعود از قوس نزول (عالم ملک) به قوس صعود (عالم ملکوت) است

انبیا ، اولیا و منتخبان الهی چون هیچ گاه آلوده به تعلقات این جهانی نبوده اند ، آیینی تمام نمای حق و دارای " روح واحد " هستند ((کلکم نور واحد))

تنها تفاوت آن ها هر یک مظهر صفتی از صفات حضرت حق هستند

مولانا تفرقه را مخصوص " روح حیوانی " می داند

روح حیوانی جنبه ای از آدمی که به صورت کامل در بند محصورات عالم ماده و جهان خاک و مقید به آنهاست

توجه روح حیوانی کاملاً در مقابل " انسان کامل " است که " نفس واحده " است

مولانا گاه وحدت را در ورای اضداد و پشت پرده ی ضدها جستجو می کند و کسانی که آشنایی کمی با مثنوی او دارند ، فکر می کنند که در کلام مولانا تضاد وجود دارد . مولانا می گوید اختلاف بین خلق " ظاهری " و " غیر حقیقی " است و باید نگاه احوال (دوبین) را رفع کنیم تا به شهود وحدت دست یابیم . پس در حقیقت بیشتر ارکان سخنان مولانا را در باب وحدت ، وحدت شهودی ، شکل می دهد

در عرفان اسلامی ، فنا ، انتهای وحدت است . در عقاید مولانا امر " توحید " سرانجام به " وحدت وجود " می انجامد و این امر میسر نمی شود مگر اینکه یک طرف " نیست " گردد که این امر همان فنا است :

هیچ کس را تا نگردد او فنا

نیست ره تا بارگاه کبریا

چیست معراج ملک؟ این نیستی

عاشقان را مذهب و دین ، نیستی

مولانا مساله ی وحدت را با ظرایفی خاص و به صورت " تشبیه " ، " تمثیل " و " داستان " ذکر نموده و می فرماید :

مثنوی ما دکان وحدت است

غیر وحدت هرچه بینی آن بت است

شاکله ی جهان بینی مولانا از سه آبخشور زیر است :

توحید

آیین مقدس اسلام

آموزه های سنت نبوی

پس نگاه وحدت گرایانه ی او صبغه ی دینی و مذهبی دارد و در جای جای مثنوی سخن خود را از اتهام های الحادی چون حلول و اتحاد و همه خدایی بری نموده است

مولانا در مثنوی معنوی " حقیقت وحدت " از یک طرف و " موانع رسیدن به آن " را از طرف دیگر شرح می دهد

می فرماید تنها " کثرت " قابل گفتار و قیل و قال است و در فضای وحدت شخص ثانی و ثالثی وجود ندارد تا سخن بگوید :

آن یکی زآن سوی وصف است و حال

جز دویی ناید به میدان مقال

زمانی که آدمی وارد " خلوتگاه جان " می شود ، اینجا فوق زبان و سخن است و به " قال " در نمی آید و در اینجاست که عارف زبانی جز " خاموشی " یا " خموشی " ندارد

توجه به یاد بیاورید که مولانا چندین و چند مرتبه در دیوان شمس و در غزلیات خود را خموش یا خاموش گفته است و پاره ای به اشتباه فکر کرده اند که این واژه " تخلص " مولانا در دیوان کبیر است ، در صورتی که چنین نیست

مولانا خروج از ساحت " صفات " و رسیدن به ساحت ذات " الهی را برای واصلان به حق توصیه می کند :

صنع ببند مرد محبوب از صفات

در صفات آنست کو گم کرد ذات
واصلان چون غرق ذات اند ای پسر
کی کنند اندر صفات او نظر

لازمه ی وحدت وجود اجتماع نقیضین
ادراک این امر ورای طور عقل
راه حل تنها شهود با قوه ی خیال و ادراک

به همین علت است که می فرماید :
زین سبب من تیغ کردم در غلاف
تا که کزخوانی نخواند بر خلاف

مولانا می گوید یا نباید در نقطه های خاص توحیدی وحدت وجودی خوض کنیم و یا باید از راه کشف یا تقلید از ائمه (علیهم السلام) که همان انسان کامل هستند به تایید الهی دست پیدا کنیم :

سر غیب آن را سزد آموختن
که ز گفتن لب تواند دوختن
درخور دریا نشد جز مرغ آب
فهم کن ، والله اعلم بالصواب

" حلول " و " اتحاد " غیر از " وحدت " است دقت کنیم
در قرآن کریم در آیه ی شریف

فرینوش اکبرزاده, [12:35 09.01.21]

ه ی ۱۷ سوره انفال درباره ی تیراندازی وجود مبارک رسول الله (ص) فرمایش می فرماید : ((و ما رمیت و لکن الله رمی)) یعنی : ((تو نبودى که تیر افکندی ، بلکه خداوند چنین کرد))

این جنبه ی وحدت خالق با مخلوق متاسفانه در ذهن بعضی افراد شبهه ی حلول و اتحاد را وارد کرده است . شیخ محمود شبستری به زیبایی فرموده است :

حلول و اتحاد اینجا محال است
که در وحدت دویی عین ضلال است

دقت اتحاد و یگانگی عاشق و معشوق از راه " حقیقت " است و نه " صورت " .

یکی مظهر نیاز
دیگری منبع بی نیازی

یعنی در آیینة جز جمال حضرت دوست مشاهده نمی افتد. حافظ هم بسیار زیبا فرموده است :

این جان عاریت که به حافظ سپرده دوست
روزی رخس ببینم و تسلیم او کنم

مولانا به صراحت در رد حلول و اتحاد سروده است

حق ز ایجاد جهان افزون نشد
آنچه اول آن نبود اکنون نشد
حقیقت هستی از افاضه ی وجو به ماهیات، رنگ شرافت و خسته و حدوث و تغیر به خود نمی گیرد و این " تغییرناپذیری " با حلول و اتحاد که لازمه اش انقلاب قدیم به حادث و

ممکن است منافات دارد :

ور تو گویی جزو پیوسته کل است
خار می خور ، خار مقرون گل است
جزو یک رو نیست پیوسته به کل
ورنه خود باطل بدی بعث رسل

موجودات در " ذات " با خدا یکی نیستند ، وگرنه پیامبران بر بشر مبعوث نمی شدند

به این مصراع مولانا دقت کنید " ز اتحاد نور ، نز راه حلول "

مولانا " انا الحق " گفتن منصور حلاج را همان " هوالحق " می داند و مقصود او را اصلا و ابدا حلول نمی داند بلکه معتقد است او خود را در پرتو نورالانوار مستهلک می دیده است :

بشنو اکنون اصل انکار از چه خواست
زآنکه کل را گونه گونه جزوهاست

چون بر وی سرد گشتی این نهاد
جوش کردی گرم چشمه ی اتحاد

همه ی سخن عرفا تبیین نیستی در عین هستی ، و هستی در عین نیستی است ؛ چرا که دو " هست " نمی تواند با هم " وحدت " داشته باشد . این است که کار وحدت به " حیرت " می کشد که گاه از برداشت غلط حلول و اتحاد سر در می آورد :

گاه هستی ز او برآوردیم سر

در حقیقت وحدت وجود همان " لب لباب مثنوی مولوی " است :

ما همه شیران ولی شیر علم
حمله مان از باد باشد دمبدم

وقتی تعینات برخاست ، وحدت آشکار می شود :

مرد و زن چون یک شود ، آن یک تویی
چونکه یک ها محو شد ، آنک تویی

شافاک در قاعده ی شانزدهم می نویسد ((دوست داشتن او (خداوند) کار آسانی است))

این جمله برخلاف تمام آموزه های عرفانی چه در عرفان نظری و چه در عرفان عملی است . کسی می تواند خدا را به سهولت دوست داشته باشد که هر دقیقه از دقایق امور مشغول صیقل بافتن و زدودن فضای سینه از رذائل و جایگزینی فضایل باشد . بی جهت نیست که مولانا فرموده است : ((صیقلی کن ، صیقلی کن ، صیقلی کن))
بر اساس قاعده ی محبت در آیات شریف قرآن کریم و در نزد عرفا ؛ مخصوصا آیه ی شریفه ی ((یحکم و یحونه)) ، در این رابطه ی دوطرفه بین خالق و مخلوق ، مخلوق حتما و قطعا باید شرایط و لیاقت دوست داشتن آن یار حقیقی را در خود ایجاد نماید . حتی در باب رابطه ی فرد معمولی و عارف واصل کامل نیز چنین است . مولانا به صراحت در نی نامه می فرماید :

هر کسی از ظن خود شد یار من
از درون من نجست اسرار من

نجست (به فتح دو حرف اول) یعنی (بیرون نیامد) هر نفسی لیاقت جستجو در فضای باطن عارف بالله و دوست داشتن و ایجاد رابطه با او را ندارد مگر اینکه مقدمات معنوی اولیه را شامل نفس خود گرداند که تقوا و ریاضات نفسانی است
پس به طریق اولی این رابطه در باب آدمی و الله نیز صادق است و هر چه " تقوا " بیشتر ، تقرب آستان حضرت احدیت بیشتر ((ان اکرمکم عند الله اتقاکم)) (حجرات / ۱۳)
پس جمله ی جاری گشته در قاعده ی ۱۶ ام جمله ی صحیحی نیست

شافاک در قاعده ی سوم می نویسد ((قرآن در چهار درجه قابل فهم است . اولین درجه معنای ظاهری آن است . درجه دوم معنای باطنی ، درجه سوم ، باطن باطن است . درجه چهارم آنقدر عمیق است که کلمات برای تعریف آن کافی نیست))

این ادعای نویسنده در قاعده ی سوم در حالی مطرح می شود که قرآن کریم را " هفت سبع " دانسته و دو وجه تسمیه هر برای آن یاد نموده اند :
تقسیم هفت قسمتی آن توسط قاریان قرآن (هر روز یک سبع و در هفته یک ختم کامل)
هفت بطن (هفت مفهوم) برای آیات شریف قرآن

خود مولانا هم که کتاب شافاک بر مدار عرفان ایشان پایه ریزی شده است ، بطون قرآن کریم ، را " هفت بطن " و نه " چهار بطن " می داند

هم چنین تا هفت بطن ای بوکریم
می شمر تو زین حدیث معتصم

" هفت شهر عشق " هم در باب عرفان فریدالدین عطار نیشابوری با توجه بدین امر رخ نموده است و بیت معروفی که همگان می دانیم اشاره به همین حقیقت می کند

هفت شهر عشق را عطار گشت
ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم

در توجه به تربیت نفس نیز هفت رکن اصلی برخاسته از آیات حق عبارتند از :

صبر
صدق
یقین
رضا
وفا
علم
حلم

خانم شافاک در قاعده ی هجدهم می نویسد ((شیطان هیولای وحشتناکی نیست که منتظر ، سر راه ما نشسته باشد))
این جمله خلاف نص صریح قرآن کریم ، آموزه های عرفانی و خاصه عرفان عاشقانه ی مولاناست

خانم شافاک در قاعده ی هجدهم می نویسد ((شیطان هیولای وحشتناکی نیست که منتظر ، سر راه ما نشسته باشد))
این جمله خلاف نص صریح قرآن کریم ، آموزه های عرفانی و خاصه عرفان عاشقانه ی مولاناست

در قرآن کریم خداوند می فرماید که ابلیس جنی نشسته در کمین و سر راه آدمی است تا او همانند پدرشان با وسوسه از راه به در کند

اعراف / آیات ۱۱ تا ۱۷
حجر / آیات ۳۲ تا ۳۹
اسرا / آیات ۶۱ تا ۶۵
ص / آیات ۷۴ تا ۸۱

این خواطر همان الهامات و وسوس فجوری شیطان برای نفس و باطن آدمی است که فطرت پاک آدمی را زیر غبار دهن می کند عزیزان به آیات شریفه ی ۸ تا ۱۰ سوره ی شمس
مراجعه فرمایند

دقت به دنبال این وسوس و تسویلات شیطانی و پذیرش انسان است که " شیطان نفس " یا " شیطان باطن " رخ می نماید . پس لبیک به صلاهی اوست که فضای باطن را به چنین حالی در می آورد و نه اینکه فی نفسه شیطان را در درون خود جستجو کنیم

گام ننهاند در مسیر شیطان (خطوات شیطانی) ، نفس آدمی و درون او را از این مهلکه نجات می دهد ((لا تتبعوا خطوات الشیطان)) (بقره / ۲۰۸) نکته ی حائز اهمیت دیگر در نقد این اثر ، جایگزینی مولفه هایی چون " هوی و هوس " و " شهوت " به جای " عشق " و قالب کردن اولی (به عنوان وجهی نامقدس) برای فهم دومی (به عنوان وجهی مقدس است . یکی از شعرای متاخر بیت بسیار زیبایی در این معنی دارد :

عشق آینه ی بلند نور است

شهوت ز حساب عشق دور است

به عقیده ی بنده این اثر در لایه های زیرین خود و به صورتی موزیانه به ترویج زدایش قداست نهاده خانواده و تبلیغ ساختارشکنی روابط بین افراد از نوع منفی و مخرب آن دست می زند . مخاطب این اثر در جستجوی نوعی طمانینه ی معرفتی است ، حال آنکه تحفه ی کتاب به او جواز بی قید و بندی اخلاقی با رنگ و لعاب کذایی و برداشتی کاملاً غلط و ابتر از " عشق " است

شخصیت عزیز در داستان به عنوان یک " مسلمان " معرفی شده است . حال اینکه مسلمان و آنهم مسلمانی با غلبه ی جلوات عرفانی در نفس خویش ، بیش از دیگران به فرامین و دستورات دین خود عمل می کند . چیزی که ما اصلاً درباره ی این شخصیت شاهد آن نیستیم و فعل او مصداق بارز و بی تعارفی از حرام شریعتی است

درون مایه ی اثر شامل دو سنخ از عشق است :

ناسوتی امروزی (الا و عزیز زاهارا)

حقیقی دیروزی (شمس و مولانا)

که اولی خود را تحت آموزه های دومی می نمایاند

نویسنده نهایت سعی خویش را به کار می بندد تا نابخردی شخصیت الا را در ذیل سایه ی ترحم از جانب مخاطب پوشش دهد و ما این امر را به عینه در مواجهه ی " الا " با شخصیت های مورد مراد در جلوت و خلوت او شاهدیم . شخصیت هایی مثل زانت ، دیوید و ...

والسلام علیکم و رحمت الله

دی ماه ۱۳۹۹